

آرزوی معلم شدن

مامان گفت: «حواست رو حسابی جمع کن؛ امروز دانش آموز نیستی، بلکه خانم معلم هستی.» راه می افتم به مدرسه که می رسم ...



مامان گفت: «حواست رو حسابی جمع کن؛ امروز دانش آموز نیستی، بلکه خانم معلم هستی.» راه می افتم به مدرسه که می رسم دلهره ام بیشتر می شود. یعنی از پس کارها بر می آیم؟ درس امروز را خوب حاضر کرده ام تا آن را برای بچه ها توضیح دهم. امروز سمیه ناظم است و مژده مدیر. امروز قرار است خود بچه ها مدرسه را اداره کنند. از هر کلاس یک نفر انتخاب شده تا معلم باشد. سهیلا هم به جای خانم مولایی، خدمت گزار مدرسه، مسئول تمیز کردن مدرسه است. سمیه و مژده توی دفتر هستند بعد از برنامه ی صبحگاهی بچه ها مثل هر روز می روند سر کلاس. من الان معلم هستم. بعد از بچه ها وارد کلاس می شوم.

- بریا

- خواهش می کنم بنشینید.

درس می دهم حتماً معلم های دیگر هم مشغول درس دادن هستند. زنگ تفریح می خورد ما مثل خانم معلم هایمان توی دفتر چای می خوریم. من مثل خانم معلم خودمان از پنجره دفتر به حیاط نگاه می کنم. سهیلا دور حیاط می گردد. البته کسی هم آشغال نمی ریزد. خانم معلم های واقعی خوش حال هستند و می خندند. سمیه زنگ کلاس را سر ساعت می زند. می دانم که باید مثل یک معلم فکر کنم. نباید آرزو کنم که ای کاش زنگ تفریح بیشتر بود.

سر کلاس می رویم نغمه با کنار دستی اش صحبت می کند. به او می گویم ساکت باشد و به درس گوش کند. می گوید نغمه خانم، خودت هم گوش نمی کنی هم حواس بچه ها را پرت می کنی. بچه های دیگر حتی مونا هم به حمایت از هدیه بر می خیزند. گونه های نغمه قرمز می شود سرش را پایین می اندازد. من به درس ادامه می دهم و می دانم اگر حمایت همه بچه ها نبود، از کلاس بیرون می رفتم و می زدم زیر گریه.

زنگ آخر است خانم مدیر از همه بچه ها که امروز در اداره ی مدرسه کمک کردند تشکر می کند و برایمان دست می زند. همه معلم ها خانم ناظم، خانم مولایی برایمان دست می زنند. ما هم برایشان دست می زنیم.

با صدای ساعت از خواب پردیم.

چه خواب قشنگی بود، کاش من هم معلم می شدم، کاش خوابم واقعی می شد.